

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

سخن در صحیح‌ه‌ی «ابو عبیده‌ی حذاء» است. آنچه می‌خواهیم از این صحیح‌ه استفاده کنیم این است که مجرد رضای قلبی کافی است، البته در اینکه این صحیح‌ه بخواهد دخالت در فضولی داشته باشد، باید مرتکب خلاف ظاهرهای متعدد در این روایت شویم که چند نمونه را بیان کردیم. اگر بگوییم این روایت، دلالت بر فضولی دارد، عبارت «يجوز ذلك عليه إن رضی هو»، به خوبی مدعا را اثبات می‌کند یعنی رضایت باطنی و رضایت قلبی در باب اجازه کافی است و در اجازه، نیازی به انشاء لفظی یا انشاء فعلی نیست، اما اگر بگوییم این روایت، دلالت بر فضولی ندارد، بلکه دلالت دارد بر جریان خیار در نکاح و اینکه یک نکاح خیاری داریم (یعنی در جایی که ولیان، صغیر و صغیره را به تزویج درآوردند، بعد از اینکه این صغیر و صغیره بالغ شدند، اینها خیار دارند هر کدام راضی به این نکاح شدند فبها و اگر نشدند نکاح فسخ می‌شود)، از این روایت نمی‌توان در ما نحن فیه استفاده کرد.^[1]

بررسی دلالت روایت «حذاء»

ممکن است بگوئیم در نکاح، جعل خیار شرط معنا ندارد همان‌گونه که ادعای اجماع شده است (مثلاً یک زن و شوهری با هم ازدواج کنند و زن بگوید من تا پنجاه روز یا یک سال خیار شرط داشته باشم؛ زیرا با حقیقت نکاح سازگاری ندارد، جعل خیار شرط به طوری که بتوانند بعداً هر کدام به هم بزنند این معنا ندارد)، اما روایت صحیح‌ه «ابو عبیده‌ی حذاء»، یک نوع خیاری را در باب نکاح تصویر کرده و آن در جایی است که ولیان، صغیر و صغیره را به ازدواج هم درآوردند. در اینجا می‌گوئیم بعد از اینکه هر کدام که بالغ شدند خیار دارند یعنی اگر هر کدام، هر دو که بالغ شدند به این نکاح راضی شدند فبها، اما اگر هر کدام راضی نشدند، می‌توانند نکاح را فسخ کنند، نکاح را از اول از بین ببرند. بنابراین، روایت ظهور در همین نکاح خیاری دارد.

خلاصه آنکه؛ اگر کسی روایت را حمل بر نکاح فضولی کرد، به خوبی دلالت دارد که در اجازه، همان رضایت قلبی کافی است، اما اگر کسی این روایت را حمل بر نکاح غیر فضولی و نکاح خیاری کرد (و گفت نکاح در اینجا را، ولیان انجام دادند و به منزله‌ی این است که خود این دو نفر انجام داده باشند نه اینکه بگوئیم فضولی باشد)، این روایت دلالت ندارد. بعد آیا می‌توانیم بگوئیم تنقیح مناط کنیم؟ یعنی بگوئیم اگر در خود معامله‌ی اصیلین، برای فسخ معامله و یا برای ابقاء معامله، همان رضایت قلبی و باطنی کافی باشد، بگوئیم در باب فضولی نیز کافی است یا اینکه نه! چنین اولویتی را نمی‌شود اثبات کرد؟

به بیان دیگر؛ در عبارت «يجوز ذلك عليه إن هو رضی»، اگر روایت را حمل بر غیر فضولی و نکاح خیاری کردید، آیا می‌شود از این روایت تنقیح مناط کرد و بگوئیم پس در فضولی‌اش هم «إن رضی» کفایت می‌کند؛ یا اینکه اینجا اصل نکاح انجام شده با همه‌ی شرایطش انجام شده، ولی انجام داده و فضولی نبوده است، منتهی شارع یک مفری را برای این زوج و زوجه قرار داده (یعنی هنگامی که این دو بالغ شدند و هم‌دیگر را خواستند و دیدند به درد هم نمی‌خورند، بگوئیم اسلام می‌گوید حال که پدر شما آمده در کوچکی شما را به تزویج هم درآورده، چاره ای ندارید تا روز قیامت باید زن و شوهر باشید؟ نه!).

بعد در این مفر باز این نکته را هم دقت کنید اسلام حتی الامکان هم نمی‌خواهد این نکاح به هم بخورد، اگر می‌گفت بعد که اینها بالغ شدند، باید اجازه بدهند یا رد کنند، این خودش مؤنه‌ی زیادی می‌خواست. می‌گوید همین مقدار که اینها راضی‌اند، رضایت قلبی اینجا کافی است. بنابراین، اگر ما اینجا را حمل بر نکاح خیاری کردیم، نمی‌شود تنقیح مناط کرده و در مورد فضولی از آن استفاده کنیم.

نکته: در آن سؤال آخر راوی می‌گوید «فإن كان أبوها هو الذي زوجها قبل أن تدرك؟» و امام (علیه السلام) می‌فرماید «قال يجوز عليها تزويج العقد و يجوز على الغلام و المهر على الأب للجارية». امام (قدس سره) فرمودند لعل کسی بخواهد این ذیل را قرینه قرار بدهد بر اینکه مراد از ولیان، ولی غیر شرعی است یعنی آن ولیان، غیر از آب و جد است و شامل مادر، برادر، دایی و ... می‌شود که به ولی عرفی تعبیر می‌کنند.

اگر آن ولیان را حمل بر این کردیم، نکاح می‌شود فضولی. ولی به نظر می‌رسد این قرینیت ندارد؛ زیرا به قرینه‌ی جوابی که امام (علیه السلام) فرموده، این راوی دنبال این بوده که حال این دختر وقتی صغیره است، پدرش او را تزویج می‌کند، قبل از اینکه بالغ شود، مهریه‌ی او بر عهده‌ی چه کسی می‌آید؟ طرف دیگر قضیه هم زوج صغیر است و مهریه‌اش بر عهده‌ی خود زوج آمده یا پدر این جاریه؟ باز در آخر روایت بیشتر روی این جهت سائل سوال می‌کند و الا قبلش داشت «و جارية زوجهما وليان لهما و هما غير مدرکين»، اگر مراد از ولی در آنجا، ولی عرفی باشد، امام (علیه السلام) می‌فرماید نکاحش جایز و شرعی است، اما آیا در جایی که ولی شرعی نکاح می‌کند جایز نیست؟! و حال آنکه این مطلب برای سائل روشن بوده است.

بنابراین، آخرین سؤال بیشتر بر محور مهریه بوده و لذا در آخر امام (علیه السلام) می‌فرماید «يجوز عليها تزويج الأب و يجوز على الغلام و المهر على الأب للجارية» و نمی‌فرماید «المهر على أب الجارية»، بلکه می‌گوید «على الأب للجارية»، ظهورش در پدر غلام است یعنی در جایی که پدر می‌آید بچه‌ی صغیر خودش را به تزویج صغیره در می‌آورد، از طرف دیگر پدر صغیره نیز او را به تزویج در می‌آورد، پدر آن غلام باید مهر را به جاری بدهد. ظاهرش این است و الا نمی‌خواهد بگوید یک فرض دیگری را می‌خواهیم بگوئیم که بر خلاف آن ولیان در بالا باشد تا اینکه این را، قرینه قرار بدهیم که مراد از آن ولیان، ولیان عرفی است.

نکته: خود این مطلب که پدر صغیر و صغیره را به ازدواج درآورد و بعد هم این صغیر و صغیره که بالغ شدند، بگوئیم شما هیچ حقی ندارید، این خودش یک چیزی است که استبعاد و استنکار دارد. البته مشهور فتوا می‌دهند که خیار ندارد، اما روایت دیگری نیز در این زمینه وجود دارد. روایت دیگر صحیحی «محمد بن اسماعیل بن بزيع» است که در کتاب «وسائل الشیعه»، کتاب النکاح، ابواب عقد النکاح باب چهاردهم، وارد شده است.^[2]

نکته اخلاقی

در کتاب «وسائل الشیعه» (کتاب الجهاد ابواب جهاد النفس)، بابی دارد به نام «وجوب اليقين في الرزق و العمر و النفع و الضرر» یعنی یکی از واجباتی که برای انسان است، این است که انسان در این امور به خدا یقین داشته باشد؛ در رزقش، در آن

مقداری که خدا از عمر برای انسان معین فرموده و در منافعی که نصیب انسان می‌شود و در ضررهایی که متوجه انسان می‌شود.

روایت پنجمی که نقل می‌کند این است که «عبدالله بن سنان عن أبي عبد الله (عليه السلام) من صحة يقين المرأ المسلم أن لا يرضى الناس بسخط الله»^[3]. یکی از راه‌هایی که انسان بخواهد بفهمد یقینش درست است یا نه؟ این است که رضایت مخلوق را در مقابل سخط خدا رجحان ندهد! این مطلب عجیبی است! ما گاهی اوقات وقتی در یک شرایط حساس قرار می‌گیریم، پای آبروی خودمان یا رعایت یک حکم دینی و شرعی لازم است، حاضریم حتی خدایی نکرده، یک دروغ بگوئیم برای اینکه خودمان را حفظ کنیم یا طرف مقابلمان را راضی نگه داریم. انسان از داخل خانه شروع کند، گاهی اوقات انسان به خانواده‌ی خودش، برای اینکه گاهی اوقات آنها راضی شوند، دروغ می‌گوید (البته دروغ مصلحتی که در بعضی از موارد در فقه، اجازه داده شده را کار ندارم! با قطع نظر از آن عنوان). دروغ گفتن از چیزهایی است که موجب سخط خداست، انسان گاهی اوقات برای اینکه طرف مقابلش از او راضی باشد و خوشحال شود، یک دروغی را می‌گوید، این از چیزهایی است که انسان به این نتیجه برسد که به خدا یقین ندارد.

آدمی که به خدا یقین دارد، امکان ندارد برای رضای خودش یا دیگران از راهی که موجب سخط خداست وارد شود. حالا این را تطبیق کنید، انسان در زندگی خودش خیلی مثال پیدا می‌کند، ببینیم چقدر (نعوذ بالله) ما در این دو راهی که قرار می‌گیریم، یک راه این است که رضای خدای تبارک و تعالی باشد و سخطش نباشد، دروغ نگوئیم و راه دیگرش این است که خوشحالی بنده خدا، زن و بچه انسان، فامیل انسان باشد، انسان دروغی را بگوید. یا حالا بیائیم در موارد بالاتر، در اجتماع، انسان یک دروغی را بگوید یا یک حرفی را بزند مردم را راضی نگه دارد، اما می‌داند خدا این را قبول ندارد. این خیلی محک بزرگی است «آن لا يرضى الناس بسخط الله». ما به چه قیمتی باید مردم را از خودمان راضی نگه داریم. حال اگر یک مسئولی بگوید برای اینکه مردم به من آفرین بگویند و من را قهرمان بدانند، مردم من را چه بدانند یک حرفهایی به مردم بزنند، یک دروغ‌هایی گفته شود، حرف‌های بی‌اساسی زده شود، این هم مشمول این روایت است و خیلی وسیع‌تر از آنچه در خانواده و یک محدوده‌ی کوچکی آن کار انجام می‌شود.

اگر امروز من بیايم در این جمع مبارک شما (من گاهی اوقات فکر می‌کنم چقدر ظرایف وجود دارد و ما بی‌اطلاع هستیم!) برای اینکه یک مطلب علمی را خراب کنم، نقد کنم، در درجه‌ی اول خودم خوشم بیاید و شما هم خوشحال شوید، بخواهم قوت علمی خودم را برای شما ثابت کنم، اما در اندرون وجودم می‌دانم این مطلب درست است، می‌دانم این حق است، اما می‌گویم به این دلیل باید به آن اشکال کرد. انسان بخواهد گاهی اوقات خودش را مطرح کند در میدان علمی، اقناع کند خودش را، دیگران و دوستانش را، اما از طرف دیگر ممکن است سخط خدا باشد، این هم از این موارد است یعنی ما به خدا یقین نداریم، این شک از این می‌کند که یقین ما خیلی متزلزل است.

گاهی اوقات انسان دیگران را احترام می‌کند، یک آدم فاسقی را...، متأسفانه این هم اتفاق افتاده. آدم گاهی اوقات یک فاسقی را احترام می‌کند، می‌دانید در دستورات شرع آمده که فاسق را نباید احترام کرد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود «أمرنا رسول الله (صلى الله عليه و آله) أن نلقى أهل المعاصي بوجه مكفهرة»^[4]؛ رسول خدا به ما دستور داده که با اهل فسق، با وجوه خشن (وجوهی که دلالت بر این باشد که من از این کار شما بدمان می‌آید)، برخورد کنیم. اما این قضیه خیلی جاها رعایت نمی‌شود؛ چون رضایت مردم را بر سخط خدا ترجیح می‌دهیم و کاری به رضای خدا نداریم. می‌گویم اگر من با این آدم با یک چهره‌ی عبوس و قمطریر برخورد کنم، این دیگر جواب سلام را نمی‌دهد، جلوی من در مجلس بلند نمی‌شود، ممکن است پشت سر من حرف بزند.

در یک جلسه‌ای بودیم که یک آقای محترمی می‌خواست یک حرف حق بزند، یکی از آقایان دیگر از همین هم‌لباسی‌های خود ما،

کاغذی برایش نوشت که این را نگو برای اینکه خرابت می‌کنند! آن آقا گفت واقعاً این مصحح بر این است که من این حرف را نزنم؛ حرفی که می‌دانم از جهت دینی لازم است و خدا راضی‌ست به اینکه من این حرف را بزنم، البته نمی‌خواهم بگویم واقعاً هر حرفی را هر جا باید زد، گاهی اوقات ممکن است تالی فاسد بزرگی داشته باشد. آدم باید به خاطر آن، آن را هم به خاطر خدا ترک کند، اما گاهی اوقات پای خودش فقط مطرح است، حیثیت خودش، شخصیت خودش، آبروی خودش، عزت خودش، اعتبار خودش، بگویم من اگر این حرف را بزنم اعتبار خودم از بین می‌رود پس برای اینکه خودم را راضی کنم حرف حق را نزنم، کشف از این می‌کند که ما به خدا یقین نداریم «من صحة یقین المرأ المسلم أن لا یرضی الناس بسخط الله». دنبال این نباشد که مردم راضی بشوند و در مقابلش سخط خدای تبارک و تعالی باشد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ جَمِيعاً عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبَاطٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (ع) عَنْ غُلَامٍ وَ جَارِيَةٍ - زَوْجَهُمَا وَلِيَانِ لَهُمَا وَ هُمَا غَيْرُ مُدْرِكَيْنِ - قَالَ فَقَالَ النِّكَاحُ جَائِزٌ - أَيُّهُمَا أَدْرَكَ كَانَ لَهُ الْخِيَارُ - فَإِنْ مَاتَ قَبْلُ أَنْ يُدْرِكَ فَلَا مِيرَاثَ بَيْنَهُمَا وَ لَا مَهْرٌ - إِلَّا أَنْ يَكُونَا قَدْ أَدْرَكَا وَ رَضِيَا - قُلْتُ فَإِنْ أَدْرَكَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ - قَالَ يَجُوزُ ذَلِكَ عَلَيْهِ إِنْ هُوَ رَضِيَ قُلْتُ - فَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ الَّذِي أَدْرَكَ قَبْلَ الْجَارِيَةِ - وَ رَضِيَ النِّكَاحَ - ثُمَّ مَاتَ قَبْلُ أَنْ تُدْرِكَ الْجَارِيَةُ أَ تَرْتُهُ قَالَ نَعَمْ - يُعْزَلُ مِيرَاثُهَا مِنْهُ حَتَّى تُدْرِكَ - وَ تَحْلِفَ بِاللَّهِ مَا دَعَاها إِلَى أَخْذِ الْمِيرَاثِ - إِلَّا رِضَاهَا بِالتَّزْوِيجِ - ثُمَّ يُدْفَعُ إِلَيْهَا الْمِيرَاثُ وَ نِصْفُ الْمَهْرِ - قُلْتُ فَإِنْ مَاتَتِ الْجَارِيَةُ وَ لَمْ تَكُنْ أَدْرَكَتْ - أ يَرْتَبُهَا الزَّوْجُ الْمُدْرِكُ قَالَ لَا - لِأَنَّ لَهَا الْخِيَارَ إِذَا أَدْرَكَتْ قُلْتُ - فَإِنْ كَانَ أَبُوها هُوَ الَّذِي زَوَّجَهَا قَبْلُ أَنْ تُدْرِكَ - قَالَ يَجُوزُ عَلَيْهَا تَزْوِيجُ الْأَبِ - وَ يَجُوزُ عَلَى الْغُلَامِ - وَ الْمَهْرُ عَلَى الْأَبِ لِلْجَارِيَةِ.» وسائل الشيعة، ج 26، ص 219، ح 32862.

[2] «مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ بَزِيعٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ (ع) عَنْ امْرَأَةٍ ابْتُلِيَتْ بِشَرْبِ النَّبِيذِ - فَسَكَرَتْ فَزَوَّجَتْ نَفْسَهَا رَجُلًا فِي سُكْرِهَا - ثُمَّ أَفَاقَتْ فَأَنْكَرَتْ ذَلِكَ ثُمَّ ظَنَنْتْ أَنَّهُ يَلْزِمُهَا - فَفَزَعَتْ مِنْهُ فَأَقَامَتْ مَعَ الرَّجُلِ عَلَى ذَلِكَ التَّزْوِيجِ - أ حَلَالٌ هُوَ لَهَا أَمْ التَّزْوِيجُ فَاسِدٌ لِمَكَانِ السُّكْرِ - وَ لَا سَبِيلَ لِلزَّوْجِ عَلَيْهَا - فَقَالَ إِذَا أَقَامَتْ مَعَهُ بَعْدَ مَا أَفَاقَتْ فَهُوَ رِضًا مِنْهَا - قُلْتُ وَ يَجُوزُ ذَلِكَ التَّزْوِيجُ عَلَيْهَا فَقَالَ نَعَمْ.» وسائل الشيعة، ج 20، ص 294، ح 25661.

[3] «بِإِسْنَادٍ عَنْ الْوَشَاءِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ وَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي وَ لَادٍ الْحَنَاطِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: مَنْ صَحَّ يَقِينُ الْمَرْءُ الْمُسْلِمَ - أَنْ لَا يُرْضِيَ النَّاسَ بِسَخَطِ اللَّهِ - وَ لَا يَلُومَهُمْ عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِهِ اللَّهُ - فَإِنَّ الرِّزْقَ لَا يَسُوقُهُ حَرَصٌ حَرِصٍ - وَ لَا يَرُدُّهُ كَرَاهِيَةٌ كَارِهِ - وَ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ - كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ - ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ بَعْدَلِهِ وَ قَسَطِهِ جَعَلَ الرُّوحَ - وَ الرَّاحَةَ فِي الْيَقِينِ وَ الرِّضَا - وَ جَعَلَ الْهَمَّ وَ الْحَزْنَ فِي الشَّكِّ وَ السَّخَطِ.» وسائل الشيعة، ج 15، ص 202، ح 20280.

[4] «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ النُّوفَلِيِّ عَنْ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ص) أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي - بِوُجُوهِ مُكْفَهَرَةٍ.» وسائل الشيعة، ج 16، ص 143، ح 21194.